چراغهایی که زیاد هم روشن نمی مانند

زارع، مهدی

«چراغها را من خاموش می‏کنم»رمان رئال با محتوائی فردی‏ است.داستان شبه مستندی است از زندگی و افکار خصوصی یک‏ زن که از دوربین کلاریس دیده می‏شود و نویسنده با کمال صداقت‏ هر آنچه را در کادر دوربین ظاهر می‏شود بیان می‏کند.

«کلاریس زنی ارمنی‏تبار از طبقه‏ای مرفه با دو دختر و یک‏ پسر و شوهری با تمایلات سیاسی با ورود همسایه جدیدشان تجلی‏ علائق خود را در وجود امیل می‏بیند،ولی همچنان عدم توانایی‏ بیان خواسته‏ها،او را آزار می‏دهد.

امیل عاشق زنی مطلقه به نام ویولت می‏شود و ویولت هم که‏ قرار بود با مردی هلندی ازدواج کند عاشق امیل.کلاریس در ابتدا به نوعی با ازدواج ویولت و امیل مخالف است ولی درست زمانی‏ که خودش را راضی می‏کند برای این ازدواج پا در میانی کند،امیل‏ که تحت‏تأثیر مادرش قرار دارد از آبادان می‏رود و داستان با پایان‏ خوش ازدواج آلیس-خواهر کلاریس-با آقای هانسن-مرد هلندی-و جوانه زدن درختها پایان می‏یابد.»

هرچند داستان در موارد متعدد امکان برداشتهای نمادین را به خواننده می‏دهد،وقتی آرتوش شکر را روی میز و کف آشپزخانه‏ می‏ریزد یا زمانی‏که سرباز سیاه به زمین می‏افتد یا حتی نام رمان، ولی تاکید نویسنده بر رئال بودن وقایع این برداشتها را سلب می‏کند. داستان‏نویسی در فضای بی‏ماجرا از عمده مشخصه‏های این اثر است.قلم نویسنده،با تمام زیبایی و جذابیت‏ نتوانسته جای خالی فرازوفرودهای داستان را پر کند.داستان با فضایی کسل و یکنواخت آغاز می‏شود و بدون اوج یا فرود خاصی اتفاق می‏افتد و با زبانی گزارش گونه پایان می‏پذیرد.

برخلاف صحنه‏پردازی که تنها در دو خانه‏ به‏طور مناسب انجام شده بود شخصیت‏پردازی‏ افراد در داستان به حدی کامل است که به راحتی‏ می‏توان افراد را-از نظر شخصیتی-از هم جدا و هرجا که شخصیتی در بعدی از زندگی نامفهوم‏ شد با شخصیتی دیگر او را کامل کرد.مثلا امیلی‏ دختر بچه‏ای زیبا و ظاهرا خجالتی و مهربان است‏ ولی رفتار او با آرمن،درمورد خوردن سس تند نشان می‏دهد که او چه روحیه‏ای دارد.امیلی‏ وقتی علاقه آرمن را به خودش می‏بیند برای تحریک آرمن با دیگر پسرها شوخی می‏کند و آرمن احتمالا به‏واسطه همین رفتار رابطه‏اش را با او قطع می‏کند.از طرف دیگر ویولت زنی زیباست‏ و به قول نینا«طفلکی».که شوهرش به دلیل وجود مردان دیگر در دوروبرش از او جدا شده،ویولت مهربان وقتی امیلی لباسش‏ را کثیف می‏کند و هرچند در ظاهر عکس العملی نشان نمی‏دهد ولی در تنهایی ذات اصلی خودش را با بیان چند جمله کوتاه نشان‏ می‏دهد.بی‏شک امیلی و ویولت مکمل شخصیت همند،یعنی‏ ویولت،آینده امیلی و امیلی گذشته ویولت است.این رابطه بین‏ امیل و آرمن هم صادق است.

خانواده کلاریس خصوصا با دخترهای دوقلو و یک شوهر سیاسی،خواننده را به یاد بانو دانشور می‏اندازد،البته درون‏مایه‏ عشق که در داستان القا می‏شود تفاوت اثر را با«سووشون»نشان‏ می‏دهد.

برخلاف نکات اصلی‏ای که در داستان صریح به آنها اشاره‏ می‏شود و اجازه اکتشاف را از خواننده می‏گیرد،در جزئیات داستان‏ این لایه‏بندی به شکل زیبایی دیده می‏شود.در رستوران آرمن‏ گوجه‏فرنگیها را در ظرف غذای خواهرهایش می‏گذارد،یعنی آرمن‏ گوجه‏فرنگی دوست ندارد.در جایی دیگر که کلاریس خودش‏ نمی‏داند چرا به یاد تولد آرمن می‏افتد می‏خوانیم:«در شب تولد آرمن‏ بوته‏های گوجه‏فرنگی از سرمای نادر و غیرطبیعی یخ زده‏اند»و در اواخر داستان از زبان دوقلوها می‏شنویم که امیلی پیشنهاد کرده‏ بود شخصی را با گوجه‏فرنگی بزنند.بی‏شک اگر برخی از حرفهای‏ اصلی داستان هم به این صورت بیان می‏شد و خواننده بیشتر خودش را درگیر داستان می‏کرد لذتش چند برابر می‏شد.برخی‏ اشارات در داستان قابل تأمل است،مثلا وقتی کلاریس از زبان‏ عطر فروش می‏گوید آقای شاهنده را به تهران برده‏اند،و آرتوش‏ می‏گوید عطر فروش غلط کرده،بی‏شک ذهن خواننده به یاد«عطر آن است که خود ببوید»می‏افتد،هرچند معنایش برعکس باشد. اما از این دست اشارات در داستان نادر است.

چند نکته در داستان وجود دارد که نویسنده خواسته یا ناخواسته‏ بر آن تاکید کرده.مثلا اینکه کلاریس تمام کوچه‏های ارمنستان‏ را می‏شناسد ولی خیابانهای تهران را نه.کلاریس زنی از جامعه‏ ارامنه و نماینده بخشی از این جامعه است و اینکه تصور کنیم‏ ارامنه در ایران فاقد ریشه و عرق خاصی باشند تصوری اشتباه‏ است.در جایی دیگر چند بار از زبان خانم نورالهی تکرار می‏شود که شما زنان ارمنی از ما جلوترید،ما برای چیزی‏ تلاش می‏کنیم که شما سالها صاحب آن بوده‏اید و تاکید آشکار بر این موضوع،ذهن خواننده را آزار می‏دهد.

از آنجاکه نویسنده در کمال صداقت هر کسی را که وارد کادر می‏شود بیان می‏کند، شخصیتهای زیادی در داستان حضور دارند که‏ اگر حذف می‏شدند یا مانور روی آنها کمتر بود هیچ آسیبی به داستان وارد نمی‏شد.برقکار شرکت‏ نفت،آقای شاهنده،مادر مارگاریتا،مدیر مدرسه‏ و همسرش،اقوام مذهبی که آلیس و مادرش در رستوران با آنها صحبت می‏کردند،از جمله این‏ شخصیتها هستند که در داستان تعریف می‏شوند ولی کاری انجام نمی‏دهند.

چگونه گل دادن درخت ارغوان یا ون یا زبان گاوی در تیرماه‏ آبادان-با توجه به اینکه زمان‏بندی در داستان با وسواسی‏ ستودنی انجام می‏پذیرد می‏توان ماه عروسی آلیس را تیرماه‏ دانست-آنهم بعد از حمله ملخها از سوالات هر خواننده تحلیلگر است.خواننده در موارد دیگر هم با مشکل باور داستان روبرو می‏شود.یوما زنی است که برای امرار معاش حتی ملخها را جمع‏ می‏کند تا بفروشد،اما به هر دستش ده تا بیست النگو دارد،و چون‏ ما چیزی جز نوشته نویسنده را نمی‏خوانیم-به‏واسطه فضای‏ رئال-اثر امکان بدلی بودن النگوها هم از خواننده گرفته می‏شود و خواننده ناچار ناباورانه شخصیت را قبول می‏کند.

شاید بی‏انصافی باشد ولی این مجموعه باوجود تمام ارتباطاتی‏ که بین شخصیتها ایجاد شده بیشتر به چند داستان جدا از هم‏ شباهت دارد که با کوکهای درشت قلم به هم پیوند داده شده‏اند و بی‏شک مجموعه‏ایست با قلمی زیبا،موضوعی روزمره،ظرافتهای‏ خاص و اشتباهاتی غیرطبیعی و البته برنده چندین جایزه در ادبیات‏ ایران!!